

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

### حود

وآله - در زمانه نابه ماهی بس آیه قدرت الهی  
و خواست بر کزیم بر موسی بر ذره گواهد است  
تعالی شانه جز بنفراکم طوبی اینه طاعت کمال است  
سعادت ازلی و توفیقات لم یرلی هم اوست جنتی چست  
اگر چه بکسب همیشه و جاه که هرهای بعد در <sup>دران</sup>  
چاره نیست نیز کوشید اما از احرار آن مایه که کمال انسانی  
و غنای نفسانی دران متصور بل مصدق است بر وفق فرمت  
اوقات و شوق و استعداد خود غنایت نه در زید و

محمد حبیب جهان آفرین محمد شهنشاه دنیا و دین  
محمد خراوند قدر رفیع محمد همه عالمیان را شفیع  
محمد که لولاک در شان اوست همه خلق ممنون آسمان اوست  
محمد علاج دل زار ما است محمد همه دردنا را دو است  
محمد سر و افسر خاص و عام علیه الصلوٰة و علیه السلام

در منتیبت ائمه هدی

جمله آل سرور یخرا لایم مقته آمد بی هر خاص  
و ان اما مانیکه مقبول حق اند نائب حق و دکیا  
محبت حق اند بر جن و بشر آن بر و ج  
رحمت حق برودان جمله با  
شیر شرف

اما بعد همه بخوانند جل و علوی و نعمت سردر انبیا  
 و منقبت حضرات آل عبا ائمه هدی علیهم السَّلَام و التَّنَا بَر  
 ارامی منیر عظمای روشن ضمیر روشن و مبرهن باد که  
 این مراحل پیمای دشت نادانی و گام فرمای گشت منازل  
 زواید بیان کین نده حضرت باری اعلیٰ اثناعشرمی  
 متوطن قصر باره منصفیات صوبه بهار پر بهار تجا و ز اللد من  
 خلیفاته - واحسن الیه فی جمیع احوال - بهیامن حبیبه  
 و آلہ - ازان روزیکه عقیقت بدرستی نزدیک شد و هوش  
 و حواس برکز خود بنا گرفت. بعنایت و انفصال مغضال لایزال  
 تعالیٰ شافه جز بفراهم آوردی مایه عالم و خرد نبرد اخت در تنونی  
 سعادت ازلی و توفیقات لم یرلی شغلی دیگر بگونه بنداشات  
 اگرچه بکسب همیشه و جاه که هر پیمای بند تمدن را ازان  
 چاره نیست نیز کوشید اما از احراز آن مایه که کمال انسانی  
 و غنای نفسانی دران متصور بل مصدق است بر وفق فرمت  
 اوقات و شوق و استعداد خود غنایت زورزید و

پانچ حضرت کریم و رحیم بالطف عمیم خود این بیچ میزند را  
 بنواخت و منت بر جان ناتوان این بیسحران نهاد هزار  
 چندیش از آنست که در مطمح نظر این بی بال و پر بوده  
 زیاده تر شکر و سپاس بر انعاماتش از ان بیارگاه  
 کبر یا بیش بجای آرام که محسود و مغبوط اکثری از طوایف  
 انام گردیده ام نه حاسد و بدانیش تکام زر و جواهر و  
 حشم و عناد و آسائس که زیر تصرف خود دارم عا شا که  
 فخری بدان نگاردم و مایه عظمت و استکبارش هرگز نمی انبارم  
 بانگ هر کس و ناکس را بهتر و نیکوتر از خود می شمارم  
 چه نه از خزینه دانش و فراست کیسه آرزو حسب خواهش  
 بر کرده ام و نه از گرد آدری زاد مرا حل دار آخرت نصیبی  
 برده اگر کار به حساب افتاد بنده ام سرافکنده و اگر رحمتش  
 کار کرد دست غنار و منم حامی خطا کار • ع •  
 که مستحق کرامت گناه کارانند • فما نرجو الا من لطفه  
 الجمیل - وهو حسبی و نعم الوکیل - به بخار بگردش

دوران یگ شناخته ام که دولت و احساس اگر چه  
 بیحد و شمار باشد ناپایدار و بی اعتبار است - و علم و هنر  
 سرمایه ایست. بیش بها و دولتی بی انتها - علم گوهریست  
 آویزه گوشن جان اهل تمیز - و هنر جوهریست در نظر  
 ارباب نظر عزیز - آن ستاره ایست نور افروز از پر توش  
 انفاس زکیه فروغ انتها - و این مشعلی است ظلمت  
 سوز از صرصر حوادث روزگار بی پروا - علم و هنر همین  
 سرمایه ترقیات انسان - و برای عروج به سمارج فضائل  
 همین نردبان است - جزا دولتی که هر چند صرفش کند  
 افزون است - و صاحبش در سفر و حضر از دست برد  
 سارقان و رهنمان همیشه مصون و مأمون است - خدادند  
 علم و هنر توانگر است که به هیچ حال فقیر نگردد - و صاحب  
 جمل در هر حال فقیر است اگر چه مال فراوان دارد پس  
 به همین فهم و خیال بگرد آدمی این دولت لایزال صرف  
 اوقات بیش از حوصله کردم و بهوای صید این شاهباز

باند پرواز رو بهر سو آوردم چون اقسام علوم بسیار و  
 انواع فضایل و کمالات بیحد و شمار است و کسان با اختلاف  
 طبایع و اذنان به تحصیل و تکمیل علوم و کمالات متفرق اند  
 هر فردی بی نوعی ازان دویده و بذوق لذت خاص چاشنی  
 مذاق کام جان بخشیده - این بی بضاعت که بیشتر  
 به صحبت ارباب سب و تواریخ بهره اندوز گشته و  
 بجانب احوال رازگار و غرائب سوانح دور دوار سمع  
 دشر زیاده تر بگذشته بسوی این فن لطیف که  
 فوایدش بسیار و اکابیش شمع افزودن گاشانه  
 منزل و اعتبار است رغبتی بحاطرفاتر داشت تا به مرد زمان  
 سرمایه ازان گنج بمرنج حاصل ساخت و گاه گاه باجیان  
 فرصت حسب حال زمان به تحریر و قانع و حالات نو و کهن  
 نیز پرداخت و لیکن چون عقلا و عمر جوان داشت و فکر  
 و قلم روان بحفظ و بجهداشت آن ذخائر دانش اعتنا کمتر نمود  
 و ازین است که حرفی ازان دفتر منتشر و شایع و مشهور نگردیده

گو نزد بعض قدر دانان چه موجب که بعض ازان تا الان نیز موجود  
 خواهد بود لیکن نزدیک را قسم آثم عمر نیست که حرفی ازان نمانست  
 بلکه اثری و نشانی هم ازان نمیدانم چون آن پیشینه دفاتر گویا  
 یکسر معدوم و نامعلوم گردیده و سیه شب غفلت جوایم را  
 روز سفیدی عهد شیب بر سر رسیده تابش آن آفتاب  
 سرگوه بیدار از خواب غفلتم کرد تا چشم برنی ثباتی همان  
 گذران بگذردم و دانستم که گذاشتن یا نگارمی از علم و  
 دانش درین عالم بی ثبات از جمله واجبات است اول  
 بدین نسخه امیرنامه متضمن احوال بزرگان ملک و مال  
 و بندی از حالات ابتدای خود با همه قلت فرصت و تشنت  
 بال و سال هجده صد و هفتاد و بیستوی پرداختم و دیباچه اشرا  
 را بنام نامی شاهنشاه هند و انگلستان موشح ساختم چنانچه  
 آن نسخه دانش پیشکش ایستادگان بابه سردیر فلک  
 نظیر مایه محشمه گردید اراکین آن بارگاه سپهر اشناه  
 بمقتضای کمال هنر پردری و کرم گتری اعزاز نامه متضمن

پذیرائی و تحسین از حضور فیض سمور شهرنشاہ خورشید گاہ  
 بتاریخ دہم اگست سنہ ۱۸۷۱ ع نام این قدوبت آگین  
 صادر فرمودہ سرافتمکارم را بہ فلک عز و امتا صائیدند بعد ازان  
 کتاب وزیرنامہ متضمن غلامہ حالات و دوران عظمت نشان  
 حضرت بادشاہ کیران پایگاہ ملک آورده نوشته بحضور پرنور  
 ہدگان تریامکان حضرت شاد تہجہ گذرایدم بحمد اللہ کہ از رہگذر  
 قابت عنایت بحال این موجودیت اشتہال منظور نظر  
 فیض اثر حضرت قبائہ عالم و عالمیان افتاد انگاشتی کہ حضرت شاہ  
 ہجہا بہ قبولش ہر دیدہ ہنر پسند بہ نہاد عقدہ آرزوی دلم را  
 بر بخت غنیمت نو در سیدہ فصل بہار بکشاہ از مطالعہ کتب سیر  
 و تواریخ بیک روشن و پیدا و ظاہر و ہویدا است کہ از  
 سخنوران پیشین زمان بسی نامہ سنجان معنی پردہ بہ جمع  
 و سوید سوانح کشور خدایان نامدار و فرمانروایان با عز و وقار  
 صرف اوقات عمر عزیز نموده اند تا نام نامی اما جہ و خواقین را  
 با ذکر مکارم و اخلاق شان در صحف آفاق جہان تا ابد الابد



به نکی گذاشتند و خود ایشان هم بدان وسیله جمیده  
 توگویی زنده و پخته جا بید مانند چنانچه تاریخ یمنی - طبقات  
 ناصری - قر العون - شاهنامه - تاریخ طبرستان - ابواب  
 البیان - تاریخ و صاف - ذخیره الملوک - قنبرنامه - و  
 آثار الامرا - و صد ادرشال ترا بنام بادشاهان ذی حشمت و شان  
 مزین ساخته اند و طراز آغارهای رای نام کشور خدای فرمان  
 فرما پرداخته اند بسیار سخن از تهرکت امان حکایات صداقت  
 آیات سالفت ایام مناسب مقام خوش بنا آمد که چون  
 فرانه از طاطالیس مسائل حکمت را که گرفته گشتی است  
 برخاسته عثمان و اعتماد و خوشتر از چینی است نام معرفت  
 کرمکاره و ساخت و در بیاچه کتاب بنام گرامی خاقان  
 دادگستر شاه اسکندر پوشش شاه بخاروی آن خدمت  
 نمایان طایفه جواهر و قماش چمن هزار وینار زر سرخ  
 بومی ارزانی داشت و به کلمات بسیار مسود کرده ای از  
 هم نشینان عرض نمودند که اگر بهر مولف کتاب چنین احوال

و افروید حساب بخشیده آید باندک روزگار جمله گنجینه شای

پاسک رفته خواهد بود بادشاه فرمود که اگر کسی شمارا زندگانی

جاوید بخشید او را چه بید گفتند هر چه دهیم کمتر باشد بادشاه فرمود

حکیم مرا ازین کتاب تا عمر دنیا زند داشت که حیات دوام

بواسطه بقای نام من بخشیده پس بجادوی چنان احسان

نمایان من به مزدگانی چه بخشیده ام \* \* نظم

ملاطین که مارک و گابین داشتند متاعی بجز نام نگذاشتند

کیانی و ساسانی همیشه از گناه فردوسی آمد یاد

ز محمود و مسعود بانج گنج بمبئی ارانها شد نکته سنج

جو قیور شد سوی دارالقرارد قنر نامه ماند از ویادگار

غرض هر که رفت از امرای جهان دهند از تصانیف دیرا نشان

فراوان منت مرگ جهان خدیو جهان آفرین راست که من جان

نثار فدوی اخلاص شعار درین پیرانه مری با همه اطاعت گسری

نگار خانه شارستان سخن را بمیامن اسمای جلالت

انتهای تسبیح بادشاهان کشورکشا و باند نگاران قدر شناس گبی

آرا رنگین کرده ام و بهر دو خامه مدحت نگار را بخوش نویسی  
 صورت عدل و اخلاق چنین عالی بجان سپهر اهلنا و والا دستگاران  
 نصفت اساس مصلحت گرا بکار برده اگر با همه بیدانشی  
 مطرح انظار عنایت های خامه حضرت شاه و شاهنشاه  
 گذشته سرمایه مناخرت های دارن عاملان سازم و چهره روزگار  
 و سبهای لیا و نهار خود را باقی باس پر تو انظار این مرد و مهر  
 و ماه پر زور و ضیا کرده غلغله سمرت و شادمانی از چار موسی این  
 کنه افاق تا بر سر اپرد و قصر نیای رواق اندازم شگفت  
 تواند بود آرمی

• بیت •

خور نور دبد زره بی زور و ضیاء را شان چه عجب گرنوازند گدارا  
 چون آن مرد و تالیفات مدون و مشتهر گزیده و سالهای عمرم  
 به شصت ز ششم رسیده سر انجام دیگر تالیف غنیمت درین  
 ضعف پیری با همه کثرت مشاغل که از نظم کار خانجات  
 سلطان سکندر شان حضرت بادشاه ادوہ ادام الله سلطنته  
 و دیگر علائق ضروریه تمیز ما انضمام خدمات بسا دوستان

و اهتمام حاجات اکثر عزیزان نفقه وقت خود دارم سخت  
 اشکال بلکه قریب تر به محال لیکن ارا بجا که طبعم خو کرده  
 اشغول سخن د از روز اول دلداد این فن است  
 با همه موانع نخواست که ارا ان بار ایستم و ساعتی را از  
 شب و روز که مهمانی یا بم رایگان نگذارم اوقات عمر گزرا ان  
 بس عزیز است حیث است اگر نفسی هم بیکار رود و  
 صرف ادوات عزیز دین، از ثانی بکار بکارهای باقی کرده  
 نشود لهذا ذکر میکنم که کدام تزه رود امی، را باقیه شکر بر  
 در آرم و ناظر امگان خود دست و قلم را از امی، مضامین دانیش  
 قرین باز نذارم در همین ذکر بودم که عنایا رموز اگه چنین  
 هدایت فرمود که در امیر نامه بمصن احوال فضائل اشتمال  
 عالی شان والا دودمان لاری ارا آف میو به تسوید آمده و  
 چیزکی باقی مانده آن باقی مانده را با احوال عظمت اشتمال  
 جناب و ایسرای حال رونق بخش کشته جنت نشان  
 سردستان لاری ذار قهقه بوزک صاعب بهار که چار ماشر

ایوان، معدلت و دادگستری را بحامی اول آف میو پنجبار  
 و رنگ جوان در بن عهد و زمان گرم فرسوده و رنگ الم منارقت  
 ال آف میو از سبجینجل ضماثر اخلاص : خاثر هوشمندان  
 خیرت دستکاه و حق شناسان پاک ارون بصیرت بنا پاک  
 زود و برنگارم و به ضمیر آن مضامین چند دل پسند که ملائم  
 حال و مناسب مقال باشد به بخشها حواله قلم کرده یا گاری  
 در دست انبی روزگار بگذارم بس موصب هدایت عقل  
 سراپا درایت رنگ آمیزی این نامه رنگین رنگی از شرف  
 و نگوئی بر آوردم و چون طرازی این نامه رنگین بنام نامی نیاکان  
 و در مان با عز و شان بی رنگیده بر سر م لهدا به پیرنگ نامه  
 موسومش کردم و بر شش بخش و یک روانه تمش نمودم \*  
 بخش یکم در لفظی چند در آمیزت مرت خیز پس بن  
 واقعه جاوگاد لار اول آف میو بیان کرد که پس از نگارشم .  
 نسخ امیرنامه واقع گردید \*

بخش دوم در بیان اجمالی سبب و نسب معالی القاب

لارده فارتبه بووک بهادر و ایسرائی ممالک هند و کار گزار بهای  
وی در ممالک انگلستان \*

بخش سوم در ذکر رهنق افروزمی عالی جناب و ایسرائی ممدوح  
کشور هند و بیان ظهور بسا کارهای ریخدرین دیار. توجهات  
آن گرامی وقار و تفصیلات کارهای مذکوره این است اول  
موقوفی انکم تکس بحکم فیض شیم آن والاشان و درین بیان  
شرح کیهیت ایزای تکس و حقیقت ان نیز مذکور است •  
دوم ترقی تعلیم علوم و هنر بعد آن والا گهر • سوم درستی  
بد نظمیهای نظامت سواد مرشد آید بهیمن امداد آن عالی نهاد •  
چهارم تأیید واعانت آن والاشمت بسرا بنجام عروسی  
دختران عظمت نشان بادشاه تمجاده اوده • پنجم امن از  
بامی خانگزامی قحط بمیامن حسن توجهات ان والاشقات •  
ششم کشایش ابواب تجارت مابین ممالک هند و یارنده  
درستی واسن راه و یغره •

بخش چهارم در ذکر احوال و انظام ریاست برود •

بخش پنجم در احوال درود میمنت آموذ شاهزاده  
البرت اذوره پرنس آف ویلز بهادر ولی عهد سلطنت قوی  
شوکت انگلستان و هندوستان \*

بخش ششم در بعض احوال ترقیات مدارج این خاکسار  
و حصول خطاب نوابی از گورنمنت انگلیس به فضل خداوند  
کردگار و شرح حالاتیکه بعد تحریر نسخه 'امیرنامه' تا این زمان  
بظهور رسیده \*

در دانه در قلم کتاب بذكر محمد بهندگان عالی جناب نواب  
لفتننت گورنر گورنمنت بانگال \*



## بخش یکم

در لفظی چند ورد آریز حسرت خیز باد پسین  
واقعه جانگاہ را ذلت آنرا بل اول آف میوسر  
و پچاره سوخته و یال برک کے پی وائیکونفٹ  
••• بیرون نیایش کر کلدیو و غبیره •••

زرف نگاہان دانش آئین و والا نظمان حلقه بین که بیدار  
اعتبار بیننده احوال روزگار و بنظر بصیرت داننده نیک و بد  
روش و گردش های این دور دوار اند نیک می فهمند که پسین  
احوال ملالت اشمال آن سردار باعز و وقار چنان جانخراش  
معیت باشد است که از قلم و زبان گاه لیسان خوان  
تفصیلات و مستفیدان مانده اطلاق و صفاتش در بیان  
این غم هوشور ربا و شرح این الم جاگاز حرفی جز آه و صدائی  
خیر از ناله جانگاہ نه تواند برآمد هیاهات هیاهات هنگامیکه آن



یکتای زمان و رنسس و الاشان. همت مردانه خود شب و روز  
 گرم آرایش و قلاح جوئی این ملک و امالی این ملک می بود  
 و از رهگذر راد منشی و دالا گوهری به بسام صالح بر سود و فوائد و  
 منافع خیر نمود برای کامیابی مصیبت زدگان فلک کج رفتار  
 فکرتهای شامان و توجیه و القات های نمایان بهر وقت و  
 زمان میفرمود فلک کج رفتار که در بی آزار هر یکی میباشند  
 و دشنگی (+) دون همت که دلهای اهل جهان را بتازه کزنک خم  
 مردم می خواشد نخواست که بدست ناری آن بالا چاق ( ) یکتای  
 آفاق اسباب صلاح امن ملک بوجود آید و ابواب قلاح این دیار  
 به مجلیتیکه تمنای دلی آن عادل در یاد دل بوده بکشاید تا به هشتم  
 روز ماه فبروری سال هفتاد و دو بر پیچده صد هیسومی که سه حال  
 و ده ماه آن عالی شان را درین طرف آبادانی حکومت و کارانی  
 گذشته بود فلک کج باز طرف سنگ حادثه بر شیشه زندگانی

( + ) دشنگی بالعتمه روزن پلنگی بمعنی دنیا و روزگار •

( † ) بالا چاق بمعنی مردار و هاکم بزرگ •

آن صافی نهاد انداخت و بطرف دشته ستم پهلوئی ناز  
پرورش را بسان گامی بسمل مذبح مجروح ساخت  
افسوس هزار افسوس که هنگامیکه آن کرد دلاور در خاکپاره  
پدوت بلبر به عزم نهضت طرف دار الحکومت کلکته آماد  
سواری بر مرکب بحری دغانی بود عین بر لب دریا زبانه اجلس  
از آتش خس پوش وجود خاشاک نمود ناحق کوشی کوردلی  
حق فراموشی سه بزد و آن دلاور یگانه به پیشخبری از شور  
طبعی زمانه جام غم آشام تلخ آب فنا بکیفتی در کشید و سیراب  
از ان گردید که خیال هیچ مستفسی بدانگونه واقع جانگاہ هرگز راه  
نداشت و عقل هیچ هوشمندی آن صورت عاده را قرین امکان  
و قیاس نوعی نمی انگاشت • للمولف

آه صد آه از آن صدمه غم حیف صدمه از ان دست ستم

ای دای - للمولف

این نه خون عیش و امن و عدل تنها ریختی

آبروی مردمی هم بی محابا ریختی

ای کم از روباه ناست شیرگفتن جاها بیست  
این چه آب نیغ اندر خون بیجارینختی  
گو هر یکتای مردی را چنان دادی بیاد  
سنگ بدگو هر شدمی بر لعان یکتارینختی  
بسم خالی آن قهرمان عالی را بانواع نزوک شانزه و کمال  
فرو احتشام و اعزاز و احترام تمام برد و دکش کافندی، غنیمت همان  
شهر صدقات بهر بدار الحکومت کلمتته رسانیدند جمله خاص و عام  
این بلند با صد ناله و آه همراه بودند و بحوش غم و الم اظهار  
خاوص و ارادت باطن محبت موطن می کردند بحوم فوج موج  
در موج سان سیلاب غم با جناره آن بحر کرم روان بود  
سرنگونی جماعه شکریمان با تفنگهای شان آتش غم و الم  
نظار گیان را سربانده ترمی نمود - چه گویم، شکامیکه شاکاهای  
مانم از بالای قلعه فورت ولیم سرمی شد هر ضربت حصین  
حصین قلب سنگدلان را بصدای غم افزای شکست زیر  
افتاده دیدن نشان قلعه راه صبر و قرار بر سردان جاده انتشار

مرتاسری بست و فرض بچندین شوکت و اهتمام جسدش را  
 تا ایوان گزرنی آوردند - و بر بالا خانه آن ایوان عالی شان  
 صدر نشین در بار جمله ماتمیان بی تاب و توانش کردند  
 همانان حشمت کاشانه طرف ماتم خانه گشت و بر جمعیت انواع  
 لوازم رنج و پریشانی در هر نظر صدمه تازه بردلهای  
 نظار گیان میگذشت بند بودن آن مکان وسیع راه بیت الضیق  
 مصیبت را بر تا ضران مجموع غم زیاده ترمی کشاد - سوختن شمع  
 بر بالین آن چراغ افروز محفل عز و تمکین یاد از سوختگی دلهای  
 غمزدگان خسته جان میداد از مسکریان تنی چند را دور دور  
 با تنگهای سرنگون بهیستی برگماشته بودند که کیفیت مبهوتی  
 و حسرت ناگنی شان بردلهای بینندگان کاری میکرد و تماشای  
 حیرت و سکوت مجبورانه جمله مستعینان آن مکان صد هزار  
 ناله و آه از دل پرورد گذرندگان بر می آوردند صرف آن ایوان  
 عظیم الشان تاریک بود بلکه تمامه این شهر بسان سخت  
 ندیه بخمان پچشم اهل جهان تیره و تاری نمود دو روز کاما

آن ایوان عظمت نشان عزا خانه ماند بالاخر بتاریخ  
 بست و یکم فبروری حسد آن دلاور اولوالعزم را  
 که برای طلسم جرت و حسرت صورتی شایان تر از آن نبود  
 نشان خسروانه بر جهاز قافنی با صد رنج و اضطراب روانه  
 انگلستان دیار نمودند آه صد آه که صدمه مقتوی جناب  
 نارمن صاحب چیف حسرتس از دل‌های اهل جهان هنوز  
 دور نشده بود که این صدمه جانگسار تر از آن بلج بازی این  
 دور گردان رونمود

نظم

زدل‌ها کم نگشته یک غم دل غم دیگر بدل‌ها گشت حاصل  
 ازین دوران کجا کاری کشاید که هر ساعت غمی بر غم فزاید



و ایسرانی این عادل باذل بر تو ظهور افکنده بطور نمونه از خردار  
و اندکی از بسیار برمی طرازم.

هویدای خواطر دانش مظاهر باد که عظمت پایگاه رفعت

انتساب نواب مستغنی عن الالقاب فرمان روای ممالک

وسعت آباد جنت نشان هندوستان نائب حضرت

ملکه معظمه شهرنشاہ زمان المنخاطب به بیدون فارتهدہ بودی

که نام نامی و لقب گرامیش طامس چارج بیزنگ

می باشد از عالی دودمان باعزوشان بیزنج بوده است

غالباً بهمین اوائل شانزده صد عیسوی در ممالک جرمن از

المالی مقام معکسینمی هم به سبب کمالات ذاتی از علم

و دانش و هم بوجه علونسب و زمینداری و حکومت و بلند

وقاری بانهایت شان و احترام همدران اقصا عارج معارج

عز و اعتلا بودند و در نخستین هنگام درست اصلاح و عقاید

و روش مذہبی بتترک گفتن از صورت تراشی و چایبها

پرستی قبائل پوپ و پیروان ایشان بعد راست کوشش

دانش آگاه لوتهر اندران ممالک در نامی بندر مستقل  
 الحکومت بریمن که برکنار رودبار ویدر باغاب پاکیزگی  
 و اجتماع انواع اسباب دولت و حشرت وافع است  
 اکثری از پیشین نیاکان این خاندان باجرا و استحكام  
 راست روی دینی لوتهر کار فرما محترم بودند تا آنکه پیتر بیرنگ  
 که ازین دودمان صاحب نام و ننگ خیبی سفر آشنا بود  
 و بانواع علم و هنر آراسته بسفر رسیدن در محلی از طائفه  
 دیار هالند شهر پر فضایی گردانیدن که با لطافت آب و هوا  
 و خوبیهای از بار و اشجار و گوناگون آثار خوشگوار با نفیست  
 و لطافت آب سالان و قصور عالی شان و نیک خوئی باشندگان  
 گوی پیش روی بر باقصبات و امصار آن دیار می برد  
 طرح اقامت با همه عزت و استقامت انداخت و بحرست  
 و آرام و عشرت و شادمانی تمام با خویش و تبار و اکابر و عماید آن  
 دیار ایام حیات مستعمار سر می برد - سلسله خاندانش  
 از اینجا برهنه منونی عزت و اقبال و همه اسنانی علم و کمال

بشکرت ترقیات روز افزون مقرون ماند و تا الان به مراحم  
 و انضال ایزد متعال بهیچنانست تذکار بعضی از بیاکان آن  
 ساجده بانام و نشان را که بدین دور زمان قربت و  
 اقتراب داشته اند باغایت اختصار از برای بصیرت و  
 آگاهی جویندگان حول اولیای مملکت و شرکای دولت  
 بعد ادراک از بعض کبرای این دو دمان عظمت تو امان  
 و دیگر عظامی صداقت نشان و هموطنان شان درین چند  
 اوراق بقلم درمی آرم \*

فرینز بیرنگ از اولاد خود پرده پیدر بیرنگ موصوف  
 همین کار فرمای کابیسای لوتوریان در شهر نزهت بهر  
 هویمن با دیگر مناسب عالیه آن طرف دیار با هرگونه عزت و  
 وقار بود و پدانشمندان تصرفات ملکی و کیشی و ابها صرف اوقات  
 گرمی خود میفرمود تا از بطن جفت نیک خوی خود بسری  
 گذاشت و اناوار جمند جان بیرنگ نام این جوان نخت بسبب  
 قایت بانه حومالگی و طودانش خود باره چکی از خدمات جلیله ملکی



و کیشی را بردوشش خود نگرفت بلکه در آزادانه شغل بازرگانی  
 و در ملک قیهون بفرست و حسنی و راستی و درستی تمام  
 صرف اوقات و ایام می نمود و بمساعدت طالع نیکو فرجام با اندکی  
 از مشقت و اهتمام باهمه دیانت و حرمت رشد و دولت  
 کثیر فراهم آورده بود از وی چهار پسران با عزو شان و یک دختر  
 بانند اختر بعمر سه روزگار یادگار ماندند سر فرانسویس بیرونک سومی  
 پسر جان بیرونک در معموره هنتس و یغره مرو تیره پدر نامور خود  
 باهمه فضایل ذاتی و کمالات مضانی کار و بار تجارت را بطرف  
 رونق و ترقی برداخت و هر یکی را از خاندان ذی ساد خویش بلکه  
 بسیاری را از مردم آن دیار بجزمت و دولت مستعدیه خود  
 بناوخت و بسبب بزرگی خاندانی و فضائل نفسانی که داشت  
 چنان مورد ستایش باشد که در میان سال ۱۷۹۳ نو و سوم  
 بالای همده مد عبدهوی به خطاب عزت انتساب بیرونط  
 ملقب و مخاطب گردید همهت والا نهستش به فلاح عامه و صلاح  
 نامه همواره مستعد بودی تا به سال بحال کنگامه مصالح